

هنر و ادب در پهلوی دوم

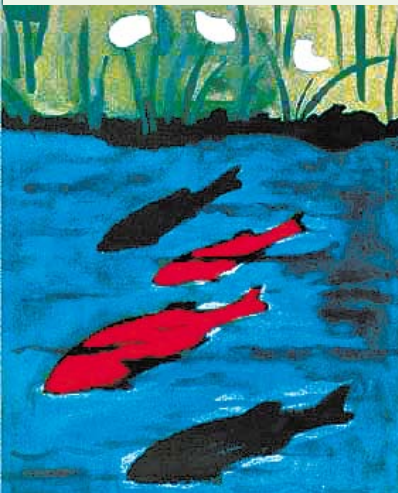
هفته پیش باز هم کمی از شاملو گفتم و البته هنوز گفتنی‌های زیادی باقی بود و از آنها گذشتم و بیشتر به نکاتی پرداختم که به سیاست و سلسله پهلوی ربط داشته باشد. درباره پرویز شاپور و فروغ هم چیزهایی خواندید. پرویز شاپور

مخترع کاریکلماتور و نوعی نقاشی ساده بود که سوژه‌هایش موش و ماهی و گربه بود. فروغ هم نخستین زنی بود که شعر نو زنانه گفت. او با کمک مرحوم گلستان فیلم هم ساخت و دارای مقاماتی شد.

در خودش به پختگی برساند، مواد خام دلش را با مطالعه و تحقیق و سفر به کمال رساند.

سهراب سفرهایی به هند، پاکستان، افغانستان، ژاپن و چین کرد و با فلسفه‌ها و عرفان این مناطق آشنا شد. او در ژاپن حکاکای روی چوب را هم یاد گرفت. ضمناً برخی از اشعار کلاسیک چین و ژاپن را ترجمه کرد. سهراب در مرداد ۱۳۳۶ به پاریس و لندن رفت. این سفر او زمینی بود تا بهتر بتواند مسیر را درک کند. او در مدرسه هنرهای زیبای

نمونه‌ای از نقاشیهای سهراب سبهری



پاریس در رشته لیتوگرافی مشغول تحصیل شد. مدتی به بی‌پولی برخورد چون بورسیه تحصیلی او قطع شده بود. سهراب برای اینکه محتاج نباشد، ضمن درس کارگری کرد و شیشه‌های ساختمانی‌های بیست سی طبقه را می‌شست. او یا درس می‌خواند یا شعر می‌گفت و یا نقاشی می‌کشید و در همه اینها زندگی می‌کرد. اصل برای او زندگی بود.

پدر سهراب معلول بود و در سال ۴۱ فوت کرد. سهراب در همین سال از کارهای دولتی کناره گرفت و فعالیت خود را در شعر و نقاشی بیشتر کرد.

دکتر شفیع کدکنی در کلاسهای که داشتیم، می‌گفت سهراب بیشتر نقاش است تا شاعر. البته این نظر سالها قبل ایشان بود و شاید امروز تغییر عقیده داده باشد. بانظر کسانی که نقاشی او را برتر می‌دانند، موافق نیستم. یکی از دلایلم این است که عامه مردم شعر سهراب را می‌پسندند و آن را تکرار می‌کنند ولی نقاش بودن سهراب بین مردم تقریباً مطرح نیست و شاید اصلاً ندانند او نقاش هم بوده. درباره

اما تا زیر این گنبد نبود غلغله انسان هست، شعر انسانی هم هست و زنده می‌ماند.

یک زمانی انجمنی ادبی بود که در خانه پسر نیکیتا (خواهر نیما) برگزار می‌شد. استاد انجوی شیرازی هم می‌آمد. من جوان بودم و عاشقانه‌هایی می‌گفتم و استادان آن مجلس تشویق می‌کردند. شبی غزلی سیاسی گفتم. زیاد محل نگذاشتند. پرسیدم چرا؟ پسر نیکیتا گفت: غزل باشه عاشقانه باشه و شعاری نباشه. گاهی حافظ شعر سیاسی گفته ولی تو ذوق نمی‌زنی چون بازم رگه انسان رو در نظر گرفته و شعار نداده مثل در میخانه بیستند خدایا نیستند / که در خانه تزویر و ریا بگشایند "من حرفش را درک نکردم و کلی طول کشید که بفهمم استاد چه گفت. باری... سهراب به جای پرداختن به سیاست به موضوع اصلی‌تری پرداخت: هستی و رابطه انسان و هستی.

سهراب سبهری یازدهم مهر ۱۳۰۷ در کاشان متولد شد. از خانواده اصیلی بود. پدر بزرگش میرزا نصرالله خان سبهری اولین رئیس تلگرافخانه کاشان بود. پدر و مادرش اسدالله و ماه‌جبین از اهالی شعر و هنر بودند. سهراب در کاشان به مدرسه رفت و دیپلم ادبی گرفت. بعد راهی تهران شد و در دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران پذیرفته شد. هشت ماه هم کارمند شرکت نفت بود که استعفا داد. در ۱۳۳۰ "مرگ رنگ" را منتشر کرد و مجموعه شعری بود در قالب نیمایی. دو سال بعد در سش تمام شد و در چند نمایشگاه شرکت کرد و تابلوهایش را به نمایش گذاشت. دومین مجموعه شعرش را هم به نام "خواب‌ها" انتشار داد.

چیزی که سهراب را از بقیه شاعران روزگارش و حتی تا امروز متمایز می‌کند، نگرش عرفانی اوست به هستی. شاعران معاصر او زیر پرچمهایی بودند. سهراب زیر پرچم هستی بود و از قوانین غریزی و فطری آفرینش پیروی می‌کرد و این همان مکتبی است که از اول تا ابد تغییر نخواهد کرد. برای مثال خروس همیشه خروس است و تغذیه و شیوه زندگی او تا ابد خروسی است. درخت و ماهی و گنجشک و انسان نیز هم. و دقیقاً به همین دلیل است که شعر سهراب به دل هر کس با هر مرامی می‌نشیند. زیرا مکتب انسانها هر چه که باشد، اصلش این است که انسان هستند و غریزه‌های انسانها مشترک است. او برای اینکه ویژگی هستی‌گرایی و انسان‌گرایی را

سهراب سبهری

در روزگاری که تمام شاعران نوپرداز دنبال سیاست بودند و سیاسی شدن شعر مد بود، شاعری بود که عاشق واقعی انسان و طبیعت و هستی بود. او مصداق این حرف سعدی است: "به جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست / عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست". از یک ذره خاک تا یک اقیانوس باران، از یک دانه باکتری و پلانکتون تا یک نهنگ نه‌هزار کیلویی، از هوش محزون نباتی (گیاهی)

تا هوش سرشار هستی، و از هر چه که تو بگویی و نگویی، همه را عاشق بود. او مثل حافظ و مولوی به دنیا نگاه می‌کرد و دنبال عشق و صلح و صفای باطن بود. آرزوی کرد از ظاهر آدمها بشود دانه‌های دل آنها را دید. او هم مثل حافظ به ذات انسان نگاه می‌کرد برای همین شعرش در هر دوره‌ای زنده و رایج است اما کسی که سیاسی می‌گوید،



شعرش فقط تا وقتی التهاب انگیز است که آن موضوع سیاسی به قوت خودش باقی باشد. مثال: شاطر عباس صبحی در هجور رئیس پلیس ایران که پاریسی بود، یک رباعی دارد. تا زمانی که آن رئیس پلیس در ایران بود، رباعی او هم زمزمه می‌شد ولی پس از آن، از یاد رفت. یک غزل عاشقانه هم دارد با مطلع "روزه دارم من و افطارم از آن لعل لب است". این شعرش تا امروز مانده و کشش دارد زیرا موضوع روزه داشتن و افطار و لعل لب، به این زودی‌ها کهنه نمی‌شود. مثال دیگر: فرخی یزدی کلی شعر سیاسی دارد و امروز کسی آنها را زمزمه نمی‌کند چون آن مشکل سیاسی مال گذشته بوده و دیگر وجود ندارد. او غزلی عاشقانه و انسانی دارد که هنوز زنده است: "شب چو در بستم و مست از می نابش کردم / ماه اگر حلقه به در کوفت، جوابش کردم // زندگی کردن من مردن تدریجی بود / آنچه جان کند تنم عمر حسابش کردم" اینها را گفتم تا تأکید کنم که شعر سیاسی عمری کوتاه دارد